

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

تاریخی

یادداشت:

از آنجائیکه به علت مصروفیت های این قلم در ساحه های دیگری از کار پورتال و غیابت طولانی مدتم در تهیه مقالات نتوانسته ام چندین مقاله خویش را به اتمام برسانم، از تمام خوانندگان ارجمندی که همیشه خواستار تکمیل آن مقالات بودند، صمیمانه پوزش خواسته از توجه ایشان به امر ادامه مقالات ابراز امتنان می نمایم. اینک قبل از آنکه باز هم به کوری چشم دشمنان میهن، بخش چهارم مقاله حاضر را تقدیم دوستداران تاریخ حقیقی کشور نمایم به تقاضای مکرر دوستان لیبیک گفته، به مثابه یک یادآوری لازم هر سه بخش گذشته را یکجا تقدیم خوانندگان ارجمند می نمایم باشد با مطالعه دقیق این بخشها و طرح سوالات لازم به تعمیق هر چه بیشتر بحث بیفزایند.

خادم مردم افغانستان

موسوی

موسوی

## وزیر فتح خان

### جنگ سالاری از قماش دوستم

آنهاییکه معرکه به راه انداخته شده از طرف "جرمن – جرمن" را با "عنتری" سیستانی به یاد دارند شاید به خاطر داشته باشند که این قلم در همان اولین پاسخ عنوانی سیستانی خاین و جنایتکار، تشدید اختلافات بین ما را ضمن نوشته "ملالی جویا" و جنگال های خونین "شورای انقلابی" مطرح نموده از وی خواستم تا بیش از آن در عقب خانم "جویا" سنگر نگرفته با طرح اختلافات اصلی پا به میدان گذارد، مگر جین و گذشته ننگین سیستانی از یک سو، توطئه گری های "جرمن- جرمن" از سوی دیگر توأم با وحدت عمل ریزونیست های خروسچفی و تینگ سیاو پینی، مربع خیانتی را به وجود آورد که بیش از دو هفته هر آنچه در شأن خود و خانواده های شان بود، نثار این قلم نمودند. در این معرکه گیری هر یک از اضلاع مربع خیانت کوشید تا به نفع خود بهره برداری نماید. در حالی که رویونیست های سه جهانی و خروسچفی بهترین موقعیت را به خاطر تبلیغ سیاست خاینانه پارلمانتاریزم به دست آورده و از سکوت ننگین به اصطلاح نیروهای انقلابی و ضد پارلمانتاریزم در پوست نمی گنجیدند و انقیاد طلبان "جرمن – جرمن" در دفاع از خیانت به چپ و راست شمشیر می زدند، عنتر معرکه یعنی سیستانی خاین و جنایتکار از جانبی می کوشید دروای گرد و خاک برخاسته از رقص خاینان، "نشیمین گاه" (۱) سرخ خویش را پوشانیده ادای یک انسان غیرت مند را نماید از جانب دیگر سخت تلاش داشت تا اصل اختلافات را کتمان نموده از اعتباری که خانم "جویا" نزد عده ای از مردم دارد، هزینه نماید. من همان وقت هم خطاب به سیستانی یاد آور شدم که سر انجام گرد و غبار خواهد نشست و من خواهم ماند و تو و نوشته های دو طرف.

اینک که معرکه گیران توان رویارویی را از دست داده اند و به گفته آقای "هستی" از مدفوع خویش ارتزاق می نمایند، طبق وعده می پردازم به آن نکات تاریخی که طرح آنها از طرف این قلم روز تاروز به مثابه طناب داری گلوی سیستانی خاین را می فشرد.

در نوشته "ملالی جویا" و چنگال های خونین "شورای انقلابی" آمده بود:

"و تناقض دید ما دو نفر در زمینه تاریخ قرون ۱۸ الی ۲۰ و برداشت های متفاوت ما در تبرئه و یا محکوم نمودن این فرد و یا آن فرد، از نکات دیگری بود که هر دو طرف روز تا روز شاهد شکل گیری و تبلور بیشتر آنها بودیم." در اینجا به خاطر باز نمودن این دیدهای متناقض ناگزیر به اواخر قرن ۱۸ مراجعه نموده می بینیم که اختلافات چگونه شکل گرفت و برداشت های دو طرف چقدر از هم فاصله داشت. اما قیل از پرداختن به موضوع، تذکر چند نکته را ضروری می دانم:

– هرگاه ضمن این سلسله نوشته ها فرد و یا افراد معینی مورد انتقاد و یا مذمت قرار می گیرند نباید به هیچ صورت به معنای ضدیت این قلم با قوم و یا ملیت خاصی تلقی شود. چه به علاوه آنکه بارها گفته ام که از نظر من خاینان ملی برخاسته از یک ملیت و یا قوم به هیچ وجه ممثل هویت آن قوم و ملیت نیستند بلکه اگر قرار باشد هویت یک قوم و یا ملیت را بر رویت عملکرد افراد وابسته به آن قوم و ملیت مشخص نمود نمونه های مثبت بنا بر کثرت شان تقدم نسبت به نمونه های منفی می یابند و بادر نظر داشت آنکه جرم در همه حالت می تواند شخصی باشد، فرد مورد نظر به ماثبه فرد مورد انتقاد قرار میگیرد. در صورت یافتن مجرمین یک تصمیم جمعی، مبرهن است که در چوکات یک جامعه طبقاتی، بار مسؤولیت را طبقات حاکم همان قوم و یا ملیت بر دوش خواهند داشت.

– نکته دوم درک ماهیت پشتیبانی های سیستانی از عقب مانده ترین و خاینانه ترین روند ها در درازنای زمان می باشد.

اگر از حلق ذاتی و کمبود فهم و دانش این خاین به کشور و قاتل مردم افغانستان بگذریم، در خطوط کلی خود قضاوت های وی متأثر از دو علت می باشد.

نخست دید عقب مانده و شوینستی این مزدور روس است که وی را به تحریف تاریخ و ارزشیابی های خاینانه از تاریخ می کشاند. او که تا هنوز قادر نشده در قرن ۲۱ از بند قضاوت های شوینستی و قبیلہ ئی بیرون آید، خود را ملزم می داند تا هر آنچه از طرف طبقات حاکم ملیت پشتون طرف ۲۰۰ سال اخیر صورت پذیرفته، به دفاع از آن پرداخته حتا خیانت های آنها را نیز عین حفظ شرافت و پشتونوالی جابزند. این در یوزه گر درب اجانب در این انحراف تابد انجا پا می فشارد که به خاطر چند خاین برخاسته از طبقه حاکم ملیت پشتون، تمام آن ملیت را زیر سوال این و آن قرار می دهد.

دومین عامل در ارزیابی های خاینانه وی از تاریخ دوصد سال اخیر، گذشته سیاه و خاینانه شخص وی می باشد. این انسان بی آرم و بی آبرو که در تمام دوران کار به جاسوسی از همکاران و همقطاران اشتغال داشته، چنانچه آقای "هستی" به نقل از آقای "افق" از جاسوسی وی برای رژیم مزدوران روس پرده برداشت، به نسبت همان گذشته خجالت آور و اولترا ارتجاعی، خود را ناگزیر می بیند تا در تمام وقایع تاریخی به تبرئه انقیاد طلبان پرداخته در صورت ضرورت انقیاد طلبی را تقدیس نیز نماید. وی در همه جا تلاش دارد تا خاینان و انقیاد طلبان را پیدا نموده به تکریم عملکرد آنها بپردازد این تلاش نه به خاطر آن است که گویا وی به آن فرد علاقه مند می باشد و یا به راهی که او رفته باورمند است. تمام تلاش وی به خاطر بیست که در پناه تکریم همچو افراد قبح اعمال جنایتکارانه خویش را کتمان نماید.

به علاوه دو نکته که در فوق بدانها اشاره شد، به اصطلاح لقب علمی او مشکل دیگری نیز به وجود می آورد. ما می دانیم که رتبه های علمی در هر کشوری تابع ضوابط خاصیت که در خود همان کشور به وجود آمده متناسب با آن، مقامات علمی دانشمندان آنجا مشخص می گردد. به همین اساس در افغانستان قبل از تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی پوهنتون کابل رتبه های علمی معینی را دارا بود که تنها در هیچ یک از کشور های جهان مانند آن وجود نداشت بلکه در مقایسه با آنها رتبه های علمی جهانی نیز حدود خاص خود را داشت.

این رتبه های علمی که از نامزد پوهیالی شروع وبه پوهاند می انجامید قرار آتی بود: نامزد پوهیالی، پوهیالی، پوهنیار، پوهنمل، پوهندوی، پوهنوال و پوهاند. در حالی که از نامزد پوهیالی می شد ظرف یک سال بعد از نوشتن اثر مشخصی زیر نظر استاد رهنما ارتقاء یافت، ارتقاء بین سایر رتبه های علمی باید بعد از هر سه سال با نوشتن اثری و دفاع از آن در محضر استادان مؤظف صورت می گرفت. بر همین مبنا افغانستان قبل از تجاوز روس دارای یک عده استادانی با رتبه های علمی مشخص بود. هرگاه خواسته باشیم یک مقایسه بین رتبه های علمی پوهنتون کابل و اسناد تحصیلی فوق لیسانس کشور های غربی نمایم می شود نوشت در حالی که دارنده "ماستر دگری" مستحق گرفتن معاش امتیازی پوهنیار شناخته می شد، دارنده "پی.اچ.دی" می توانست به حیث "پوهندوی" در پوهنتون کابل تثبیت رتبه نماید.

زمانیکه روسها افغانستان را اشغال و مردم آن را به خاک و خون کشانیدند، با تاسی از اعتقادات "ببرک" رسوا که همه چیزی شوروی را برتر از افغانستان می دانست، به اصطلاح "اکادمی علوم" در افغانستان به وجود آمده به مانند سایر بخش های جامعه، روسی ساختن رتبه های علمی پوهنتون کابل نیز آغاز یافت. و چون سلسله مراتب پوهنتون کابل را در سیستم استعماری مسلط نداشتند، ارزش های استعماری را ضمن یک فیصله "شورای انقلابی" قانونیت بخشیدند. و آنه به شکلی که، رتبه "سرمحقق" را برتر از پوهاند اعلام داشته، "کاندیدای اکادمیسین و اکادمیسین" را درجه های بالاتر از آن اعلام داشتند. یعنی در عمل ظرف یک شب ارزش علمی و اجتماعی حاکم در جامعه از بین رفته میدان برای افراد خود فروخته از قماش سیستمی ها مساعد گردید تا خود را موافق با رژیم دست نشانده و ارزش های حاکم روسی عیار نموده ادعای عقل کلی جامعه را بنمایند.

مزدوران روس و در رأس آن "ببرک کارمل" و "شورای انقلابی" وی که خود را با این عمل در رویارویی با جامعه علمی افغانستان قرار داده بودند، به خاطر فریب و اغوای استادان برخی از آنها را به صورت مستقیم "مفتخر" به رتبه "اکادمیسین" نمودند، مگر اکثریت قریب به اتفاق استادان پوهنتون اعطای چنین لقبی را مساوی با پذیرش سیطره فرهنگ روس دانسته حتا در همان زمان هیچ گاهی بدین فکر نیفتادند تا رتبه روسی را پیشروی اسم خویش بگذارند. خلاف این استغناهی به جا و افغانی، انسان های بی شخصیت و فاقد صلاحیت علمی از قماش سیستمی، چنین عطایی را به مانند موهبت الهی دانسته به خاطر حصول آن بر شرف و وجدان اجتماعی خویش پا گذاشتند. این رتبه ها که با نفوذ استعمار روس به افغانستان صادر شده بود با از بین رفتن رژیم مزدوران روس از بین رفته، اکنون در تمام افغانستان و در تمام پوهنتون های آن یک انسان شرافت مند را نمی توانید بیابید که با رتبه های "سرمحقق، کاندیدای اکادمیسین و اکادمیسین" خود را معرفی نماید. مگر عنتر معرکه "جرمن- جرمن" که به گفته مردم "شرم را خورده و فاشق آنرا به کمر زده است" اکنون در غرب نیز به آن لقب اهدائی استعمار چسبیده به همان مثل معروف با وجود گذشتن روس از دعوا، از شاهدهی نمی گذرد. این انسان بی آرم و فاقد شخصیت که از همان آغاز کار در نادریه از طریق جاسوسی برای مدیر وقت آن لیسه یعنی "صالح فضل" ضعف ها و کاستی های شخصیتی و معرفتی خویش را کتمان می نمود بدون آن که به روان مردم افغانستان کمترین بها و ارزشی قایل گردد و این را در

نظر گیرد که القاب روسی برای ملیونها نفر تداعی جنایات آن رژیم خونخوار را می نماید، به مانند دستگیری پنجشیری و یکی دو تن دیگر سخت پافشاری دارد تا به این اعطای استعماری اسم خویش را مزین بسازد. از انجائیکه این قلم چهار سال قبل ضمن نوشتن نقدی بر خاطرات "کشمند خاین" این نکته را با صراحت ابراز داشته بودم، نمی توانست به ایجاد اختلاف بین ما در این زمینه نینجامد.

این قلم را اکنون نیز عقیده بر آن است، همان طوری که آن اعطای استعماری را مردم افغانستان در داخل کشور به لقای صاحب آن بستند در خارج نیز باید علیه چنین حاکمیت فرهنگی به مبارزه دست زد.

خلاف سایت "جرمن-جرمن" که در آن یک نادان خوش لباس رتبه های علمی را به شاخی باد نموده امروز به احمد پوهاند خطاب می کند و فردا به محمود و حتا وقتی برایش از نزاکت قضیه توضیح داده می شود، مغز گندیده و "حمام" رفته اش نمی تواند حساسیت قضیه را درک نماید، پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" به مثابه وارث راستین ارزش های مثبت جامعه افغانی در خارج از کشور به این مسأله برخورد بی تفاوت ننموده در هر موردی به وسیله متصدیان آن استعمار ستیزی در اشکال مختلف آن مطرح می گردید.

بادر نظر داشت آنچه در بالا آمد از نظر این قلم به استناد اسناد تاریخی و هزاران شاهد، به کارگیری "کاندیدای اکادمیسین" برای فرد نادان و سارق نوشته های دیگران نتنها علامه "دانشمند" بودن وی نیست بلکه یاددهانی مستقیم و صریحیست از روابط مزدور منشانه وی با استعمار روس.

واما بر گردیم به فتح خان جنگ سالاری از قماش دوستم. به خاطر ابضاح بیشتر مطلب بهتر است تذکر کوتاهی از دوره "زمان شاه ابدالی" داده شود تا در پرتو آن ماهیت آنچه بر کشور ما گذشته است خوبتر درک شده بتواند.

همانطوری که می دانیم تاریخ افغانستان معاصر به "سال ۱۷۴۷ و باز تولد یک کشور کهن" بر می گردد. انهنائیکه فهم و قضاوت تاریخی شان با "کاندیدای روسی" از ریشه تفاوت داشته عادت نکرده اند تفاله های دیگران را نشخوار نمایند، تاریخ کشور ما را از ۱۷۴۷ تا امروز از دو زاویه متفاوت به دوره های متفاوت تقسیم بندی می نمایند. یکی از دید متعارف بورژوائی و دیگری دید مادی تاریخی.

در اینجا به خاطر ایجاز کلام ما همان دید متعارف را مدنظر قرار داده ضمن یک اشاره مختصر به آن به اصل بحث می پردازیم:

از یک دید متعارف تاریخ افغانستان از زمان "احمد شاه ابدالی" تا اکنون به دوره های آتی تقسیم می گردد.

۱- از ۱۷۴۷ الی ۱۷۹۳ (عظمت و افتخارات و تحفظ سرحدات) ۴۶ سال

۲- از ۱۷۹۳ الی ۱۸۳۹ (اضمحلال و فتور) ۴۶ سال

۳- از ۱۸۳۹ الی ۱۸۷۹ (سالهای بین تجاوز اول و تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان) ۴۰ سال

۴- از ۱۸۷۹ الی ۱۹۱۹ (سالهای بین تجاوز دوم و نبرد استقلال کشور) ۴۰ سال

۵- از ۱۹۱۹ الی ۱۹۷۸ (افغانستان "مستقل" و "غیر وابسته") ۵۹ سال

۶- از ۱۹۷۸ الی امروز (افغانستان مستعمره و فاقد استقلال) ۳۱ سال

با آنکه در رابطه با دوره اول (عظمت و افتخارات و تحفظ سرحدات) نیز نمی توان از اتفاق نظربین این قلم و سیستمی حرفی به میان آورد، مگر اختلافاتی که همه روزه ما را در تقابل با همدیگر قرار می داد به صورت عمده از دوره دوم آغاز می یابد. این دوره که به مانند دوره اول به دو دوره "۲۵" سال و "۲۱" سال تقسیم می گردد، در "۲۵" سال یعنی از "۱۷۹۳-۱۸۱۸" که عصر اضمحلال را می سازد، هر آنچه اتفاق افتاده نقطه

مقابل "۲۵" سال دوره اول از "۱۷۴۷" الی "۱۷۷۲" که به عصر عظمت و افتخارات مسما گردیده، می باشد. به همین سان دو دوره "۲۱" سال بعدی نیز از لحاظ ماهیت در تقابل با همدیگر قرار می گیرند. بدان معنا که خلاف "۲۱" سال اول یعنی از "۱۷۷۲" الی "۱۷۹۳" که به نام "عصر تحفظ سرحدات" نامگذاری گردیده است، "۲۱" سال دوره دوم یعنی از "۱۸۱۸" الی "۱۸۳۹" تقطیع کشور و از دست دادن خاک های آن ادامه داشته است.

اینجا از عنتر معرکه "جرمن-جرمن" و سایر همپالگی های وی می توان پرسید:

در صورتیکه هر دو ۲۵ سال اول و دوم و به همین سان ۲۱ سال اول و دوم از لحاظ ماهیت خود در تقابل با همدیگر قرار دارند و کمترین وجه تشابهی بین آنها وجود ندارد، چطور می توانند هم به قهرمانان ۴۶ سال اول اظهار ارادت نمایند و هم به مجریان ۴۶ سال دوم. یا به عبارت دیگر در حالی که ادعای ارادت به "احمد شاه ابدالی" به خاطر بنیان گذاشتن افغانستان در قرون معاصر را دارند چطور می توانند به فردی مانند "فتح خان" که خلاف "احمد شاه ابدالی" مسؤولیت اضمحلال کشور را بر دوش می کشد احترام گذاشته مورد تکریم قرار دهند؟

به همان سان وقتی "تیمور شاه ابدالی" در تاریخ به خاطر حفظ سرحدات به جا مانده از پدر مورد احترام قرار دارد، فرزندان "سردار پاینده خان" که در "۲۱" سال دوم کشور ما را به صورت رسمی و عملی بعد از پلان تجزیه شیردل خان در "۱۸۲۶" به واحد های جداگانه تقسیم و قسمت قسمت آنرا در دست بیگانه گذاشتند، احترام خویش را از چه مناسبتی به دست آورده اند؟

اضمحلال و فتور از ۱۷۷۳ الی ۱۸۳۹:

قبل از آنکه به توضیح این بخش پرداخته شود لازم است به پرسش یک تن از خوانندگان گرامی که پرسیده اند:

" آقای موسوی، از عنوان نوشته شما بر می آید که خلاف تاریخ های رسمی قصد دارید تا چهره اصلی وزیر فتح خان را نمایان سازید، ضمن تشکر از این موضعگیری تان، امید است این نکته را نیز روشن سازید که چرا طی اینهمه سال کمتر کسی به این امر توجه نموده است "

پاسخ ارائه داشت.

خواننده عزیز، تا جائیکه از مطالعه اوراق تاریخ بر می آید این تنها کشور ما افغانستان نیست که در آن طبقات حاکم کوشیده اند تا به تحریف تاریخ دست یازیده و چنان به آن دستبرد بزنند که آنرا از محتوای اصیل خالی نموده در عوض، آنچه را خود می خواهند به جای واقعیت های تاریخی به خورد مردم بدهند. و در این امر آنقدر کوشا باشند که به زعم خودشان یک وجدان تاریخی جدیدی را جایگزین واقعیت های تاریخی بسازند. به عبارت دیگر طبقات حاکم به منظور نیازمندی های سیاسی و طبقاتی خود می کوشند تا یک روایت رسمی را به جای واقعیت های تاریخی به مردم قبولانده و بدان وسیله خاطره و وجدان جمعی توده های ملیونی یک کشور را نابود نمایند.

بر همین مبنا فرزندان "سردار پاینده محمد خان" هم کوشیده اند در تمام دوصد سال اخیر با تحریف تاریخ، زشتی ها و پلشتی های خویش را به شکل دیگری تبلیغ نموده در این مسیر آنچنان با سخت کوشی تلاش نمایند که امروز برای فردیکه می خواهد خلاف آن روایت رسمی از تاریخ چیزی بنویسد باید با هزار مشکل طی طریق نماید. و اما اینکه چرا مؤرخین بزرگ و واقعه نگاران کشور ما به چنین امری توجه ننموده اند، فکر می کنم چند عامل می توانسته رول داشته باشند:

یک عده از آنها به مفهوم واقعی کلمه نه مؤرخ بوده اند و نه هم به تاریخ نویسی کار ویا مهارتی داشته اند، واقعه نگارانی بوده اند در زیر فرمان جباران زمان، لذا هر آنچه سیاست رسمی ایجاب می نموده همان را می نوشتند و بیشتر از آن برای خود درد سر نمی ساختند.

عده ای دیگر، ضمن برخی اشاره ها نمی خواستند با عربان نوشتن چنین واقعیت هائی سالهای بیشتری را در زندانهای جلادان خاندانی سپری نمایند.

عده ای هم بودند که درک شان بنا بر شرایط زمان زیست شان با درک ما متفاوت بود. بدین معنا که ما این امتیاز را داشتیم که با گوشت و پوست خود معنای جنگ سالار بودن و "باز های قدرت بخش" را تجربه نمایم در حالی که آنها نمی توانستند با چنین عریانی و برهنگی مفهوم جنگ سالار را درک نمایند و در مورد چیزی نوشته نقش منفی آنها را در تاریخ متبازل سازند. و به صورت عمده به همان بسنده می کردند که از گذشتگان به جا مانده بود.

و اما عده ای هم بودند و هستند از قماش "عنتر" "معرکه" "جرمن-جرمن" سیستمی خاین و جنایتکار که ستایش از خاینان ملی و جنایتکاران جنگی نتنها به مذاق آنها خوش آیند بوده و هست بلکه در همه موارد سوگند خورده اند که به غیر از خاینان و جنایتکاران از هیچ کس دیگری در تاریخ به دفاع برنخاسته و قلم نزنند. آنها چه در گذشته های دور و چه هم در شرایط کنونی هر آنچه خاین و تائید گر تجاوز و امپریالیزم است از زیر خاک در آورده با سرخاب های گوناگون، "کینک میکر، قهرمان، ضد تجاوز و...". در بازار سیاست عرضه می دارند. این قماش مردم که با تاریخ نویسی هیچ نوع آشنائی نداشته و صرف واقعه نگارانی هستند حقیر و خریده شده از تمام این درپوزه گری ها تأمین منافع مادی خویش را در نظر دارند و کار آنها هیچ ربطی به تاریخ ندارد.

و اما در رابطه با بحث مورد نظر بیشتر از آثار آتی استفاده به عمل آمده است:

افغانستان در مسیر تاریخ (غبار)، افغانستان در پنج قرن اخیر (فرهنگ)، افغانستان از امیر کبیر تا رهبر کبیر (مجددی ها)، تاریخ احمد شاهی (حسینی)، تاریخ ایران (سر جان ملکم)، نامه های سرجان ملکم عنوانی هانری دنداس ترجمه احمد توکلی، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس (محمود محمود)، تاریخ روضة الصفا (رضا قلی خان هدایت)، عروج بارکزی (ادوارد الایس پیرس)، واقعات شاه شجاع (شاه شجاع)، تاریخ تیمور شاهی و درةالزمان (وکیلی فوفلزائی)، تحفةالعالم (موسوی شوشتری) و... .

بدون آنکه قصد ورود به دوره اول (۱۷۴۷ الی ۱۷۷۳) را داشته باشم و یا عملکرد "زمان شاه ابدالی" را در تمام زمینه ها سبک و سنگین نمایم به منظور اختصار کلام باید بنویسم:

بر اساس اسناد دست داشته امپراتوری "احمدشاه ابدالی" با تمام عظمت و سیطره آن، در زمان حیات آن شاه و فرزندش "تیمور شاه ابدالی" با آنکه بر بخش عظیمی از آسیا حکم می راندند، روابط بین المللی آنها محدود به کشور های همسایه و مبادله چند نامه با ترکیه عثمانی و کمپنی هند شرقی باقی مانده بود. یعنی نه آنچه در افغانستان می گذشت به صورت مستقیم با منافع کشور های غربی در تضاد و یا تبانی قرار داشت و نه هم امپراتوری درانی به فکر مداخله در امور آنها بود. مبادله چند نامه حکم آمیز آن دوره با کمپنی هند شرقی اگر از جانبی مبین عظمت و بزرگی دربار درانی در افغانستان می باشد از طرف دیگر کمال بی توجهی و کمبود فهم دقیق از اهداف استعماری را نزد آن امپراتوری می رساند. در نتیجه سیاست مدارانی که در افغانستان یکی پی دیگری قدرت را در دست گرفتند نمی توانستند عمق سیاست های خانه خراب کن غربی ها را به نیکوئی تمیز داده در قبال آن آمادگی های لازم اتخاذ نمایند.

وقتی "زمان شاه ابدالی" بعد از مشکلات اولیه با برادران و حل آنها زمام امور را در دست می گیرد نمی توان با قاطعیت حکم نمود که تا چه میزان در جریان تحولات عظیم عصر خود قرار داشت. عصری که با خیزش مردم پاریس آغاز یافته و با ویران نمودن باستیل و بعد ها قطع سر لویی شانزدهم و همسرش به مثابه سمبول های استبداد و حاکمیت فئودالی، مهر خویش را بر آغاز یک دوران جدید و تحولات جامعه حک نمود. عصری که برای تولید

سرمایه داری و اشتباهی سیری ناپذیر مالکان سرمایه ننتها کشور ها بلکه قاره ها نیز کوچکی نموده و هریک از دول سرمایه داری با تمام قوا در صدد آن بود تا ضوابط "مرکانتالیستی" را سریع تر و عمیق تر در عمل پیاده نماید.

در چنین شرایطیست که بار اول یک تن از جهانگیران بزرگ و بیرحم تاریخ متوجه افغانستان و نقش آن در دنیای آنروز می شود. این شخص که کسی نیست به غیر از "ناپلئون بناپارت" معروف ، قبل از آن که به فرانسه رفته و به حیث قنصل اول زمام امور کشور را به دست بگیرد بین سالهای (۱۷۹۷ و ۹۸) بدین فکر می افتد که پاشنه آشیل امپراتوری انگلیس سرزمین پهناور و غنی هندوستان می باشد. این تفکر وی را بدان معتقد می سازد که هر گاه بتواند هندوستان را از دست انگلستان بیرون کشد در حقیقت نقطه پایانی بر امپراتوری وی خواهد گذاشت. از آن زمان تا آخرین روزهاییکه با شکست "واترلو" نقش سیاسیش در اروپا خاتمه یافت همیشه در صد آن بود تا به شکلی از اشکال به آن هدف خود را برساند.

تا جاییکه از نوشته های آقای "فولزانی" در "دره الزمان"، تشریحاتی که پوهاند داکتر "فاروق اعتمادی" امر دیپارتمنت تاریخ پوهنخی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل می دادند، نامه "سرجان مالکم عنوانی هانری دنداس که می شود گفت در آن زمان مسؤولیت استخباراتی و امنیتی کمپنی هند شرقی را به عهده داشت و هم چنان کتاب "تحفة العالم" موسوی شوشتری، بر می آید تمام آنها به صورت مستقیم از یک رابطه بین "ناپلئون" و "زمان شاه" صحبت به عمل می آورند، حتا پوهاند "اعتمادی" که در این رشته حرفی برای گفتن داشت، مدعی بود که همکاری با "زمان شاه" پروژه اول حمله "ناپلئون" به هند را می ساخت مگر با آنهام خلاف پروژه های دوم و سوم حمله به هندوستان که در هر دو مورد اسناد و مقاولات رسمی وجود دارد، در این مورد کدام مقاوله رسمی به دست نرسیده - اگر هم باشد با تأسف من از آن اطلاع ندارم - تا بر اساس آن چگونگی این پروژه را به صورت کامل بتوان تشریح نمود.

با آنهام از دقت در متون متذکره می توان استنباط نمود اولین پروژه حمله "ناپلئون" به هندوستان که می بایست به همکاری "زمان شاه ابدالی" صورت می گرفت شامل چند بخش می گردید:

۱ - "ناپلئون" با تکیه بر قوای بحری دولت فرانسه از طریق بحر بعد از شکستادن و غرق نمودن نیروی بحری انگلیس از راه بحر امکان اکمالاتی را بر نیروهای انگلیسی مقیم هند بسته و هر نوع عقب گاه آنها را به منظور عقب نشینی احتمالی مسدود نماید.

۲ - "زمان شاه ابدالی" با تکیه بر نیروی عظیم رزمی خود که در آن زمان در سطح قاره آسیا بی رقیب بود، از شمال به جانب جنوب سرازیر شده به کمک نیروهای ضد انگلیسی در داخل خود هندوستان ، افراد آن امپراتوری را تا آخرین نفر از میدان جنگ بیرون نماید.

۳ - مهاراجه های هندی نقاط مختلف کشور هندوستان به دور این محور جمع گردانیده شده امکان هر نوع مانور از رقیب دیرینه گرفته شود.

این نقشه که صورت ظاهر آن از یک گستردهگی و کار مقدماتی فوق العاده حکایت می کند، منطقاً نمی تواند بدون ده ها نامه و پیک تحققی یافته باشد. چه از یک جانب بعد مسافه و از جانب دیگر پائین بودن سطح تخنیکی ارتباطات و از همه مهمتر مصونیت امنیتی طرح ایجاب می نموده تا بیشتر توافقات به صورت اعزام پیک و وفد به دست آمده باشد، که با تأسف در داخل کشور کدام سندی از آن به دست نرسیده است. اگر قرار باشد گفته پوهاند "اعتمادی" را در این مورد مأخذ قرار دهیم می توان نوشت : وی در پاریس بین اسنادی که از مستعمرات در آرشیف مرکزی اسناد

فرانسه وجود داشت، به همچو چیزی برخورد نموده بود و بر مبنای آن با وضاحت از پروژه اول حمله "نابلئون" به هندوستان صحبت به عمل می آورد.

حال چه همچو سندی وجود داشته و یا نداشته باشد در اصل قضیه تفاوت زیادی به وجود نمی آورد. زیرا هر چند بحریه فرانسه در ۱۷۹۹ در مقام "ابوالخیر" شکست سختی را از طرف بحریه انگلیس متقبل شد و شخص "نابلئون" هم با تمام آرزوها و خیالات عریض و طویل خودش از منطقه به دور شد، مگر انگلیس ها را متوجه یک نکته ساخت که آسیب پذیری امپراتوری انگلیس در هندوستان به صورت مستقیم با چگونگی قدرت در افغانستان، قوت و ضعف آن کشور ارتباط ناگسستگی دارد.

از همان زمان تا امروز نزد کشور های غربی اهمیت ستراتیژیک افغانستان به علاوه ذخایر و منابع غنی خودش، موقعیت جغرافیائی وی نیز بوده در طی دو صد سال اخیر به مثابه دروازه هندوستان به زنجیر کشانیده شده است. انگلیسها به محض رسیدن به این درک که موجودیت "زمان شاه ابدالی" برای آنها و امپراتوری مستعمراتی آنها خطرناک می باشد، به خاطر حفظ منافع استعماری خود در هندوستان به دولت "زمان شاه ابدالی" به چشم دشمن درجه اول نگریسته نماینده سیاسی آن کشور در دربار قاجار در آن مورد برای زمامداران کمپنی هند شرقی چنین نگاشت:

"سلطان افغانستان زمانشاه درانی را من یکی از قوی ترین دشمنان قدرت انگلیس در هندوستان می دانم. دشمنی زمانشاه خود به خود و بدون هیچ کمک خارجی می تواند زیاد بشود و در اولین فرصت با داشتن وسیله و قدرت کامل به هندوستان حمله خواهد کرد" قسمتی از نامه یازدهم مالکم عنوانی هانری دنداس در همین نامه است که وی می نگارد:

"و عمل جهانگیری که همواره مورد توجه مخصوص زمانشاه درانی است جز تولید نفاق در مملکتش هیچ چیزی نمی تواند او را از این عمل بازدارد"

حتمی نیست تا انسان بسیار فهیم و سیاست مدار باشد تا درک نماید که در آن مقطع برای انگلیسها یک روز دوام بیشتر "زمان شاه ابدالی" براریکه قدرت به معنای نابودی خودشان بوده، نمی توانستند آن موجودیت را تحمل نمایند.

این جاست که بار اول در تاریخ افغانستان سیاست مداران افغان و طبقه حاکمه در دولت ابدالی در تقابل با سیاست مداران اروپائی به خصوص کار کشته ترین و مجرب ترین همه آنها انگلیسها قرار می گیرند. سیاست مداران شرقی که تا امروز فهم آنها از دیپلماسی بین المللی به همان دید بقیه از درون چاه بی شباهت نیست، در آن زمان نیز فوق العادگی خاصی نسبت به امروز نداشته اند. آنچه را آنها از سیاست می دانستند منظور همان چال بازی های وطنی بود که در بهترین موقعیت یک "دوازده بزه باز" ناشی را در مقابل یک قهرمان شطرنج تمثیل می نمود. حیفم آمد در اینجا خاطره یک دوست را نگفته به مطلب ادامه دهم.

در سال ۱۳۶۱ هجری که از در و دیوار کشور خون و آتش می بارید، و سیستانی جنایتکار و خابین دستور اعدام فرزندان این مرز و بوم را صادر می نمود و بدان وسیله می خواست از "ناموس" وطن دفاع نماید!؟ و توله سگان خلقی پرچی در پیشاپیش قوای متجاوز روس و در کنار آنها به مثابه سگهای تعلیم دیده و بوی کش به شکار وطن پرستان مصروف بودند و سه جهانی های خابین در جبهات نبرد از پشت بر پیکر خونین جنبش انقلابی کشور ضربت زده با سلاح چینی سینه فرزندان خلق را در تیر رس ارتجاع هار قرار می دادند، این قلم افتخار آن را داشت تا در برخی از عملیات های نظامی شرکت فعال نماید. در یکی از عملیات های "اوپراتیو" که چندین گروپ می



بایست وظایف خویش را انجام می دادند، یکی از گروپ ها حین انجام عمل خلاف برنامه تلفات جانی در مقایسه با سایر گروپ ها داشت. وقتی به حیث هماهنگ کننده عملیات "اوپراتیو" در ختم عمل به ارزیابی از کار وی پرداختیم و چند انتقاد لازم از شیوه کار وی به عمل آمد، وی با همان صداقت روستائی و صفای باطن چنین جواب داد:

"اگر حقیقت را بگویم کله ام خوردی کرد. در آن طرف هر کله است برابر دیگ مس"

این جواب که بیشتر از هزاران صفحه معنا را با خود حمل می نماید، وبه زبان خیلی ساده ناتوانی ما را در تدوین ستراتیژی لازم مبارزاتی می رساند، در آن زمان نیز به یقین گریبانگیر سیاست مداران درانی من جمله شخص "زمان شاه" بوده است. که اگر چنان نمی بود از طرف یک مشت تاجر مرگ شکست نخورده وکشور بدین روز مبتلا نمی شد. انگلیسها در خطوط کلی خود با شناختی که از پایه های قدرت دولت درانی داشتند و نزاکت های موجود بین دولت درانی و سلسله تازه پای قاجاری به نیکویی می دانستند، در مقابله با "زمان شاه ابدالی" ستراتیژی چند بعدی مصروف ساختن به مشکلات داخلی، دور نگهداشتن از هند، سقوط و نابودی دولت درانی را باید روی دست گرفته به خاطر تحقق آن ستراتیژی، تاکتیک های جداگانه را در ابعاد وسیعی به کار گیرند، تاکتیک هائیکه تا آنروز نتنها "زمان شاه ابدالی" با آن کاملاً بیگانه بود بلکه در گذشته ها نیز دولت ابدالی با آن روبه رو نشده بود. این تاکتیک ها که هر کدام در نفس خود به یک ستراتیژی جداگانه شباهت داشت، حمله بر پایه های دولت ابدالی در داخل و مصروف ساختن آن دولت به امور خارج کشور بود.

گردانندگان اصلی صحنه که افرادی بودند تعلیم یافته و آگاه به کارشان، همه متعلق به شبکه استخباراتی هند بوده افرادی مثل "فتحعلی شاه قاجار" و "شاه محمود ابدالی" و "وزیر فتح خان بارکزائی" مهره های بیمقدار و ناچیزی بودند در دست آن بازیگران خبره و بی رحم که تا افغانستان را از پا در نیاورند دست از کار و توطئه نکشیدند. تا جائیکه از نامه های "سر جان ملکم" بر می آید، انگلیسها در آن زمان به خاطر حفظ هندوستان و از بین بردن خطر "زمان شاه ابدالی"، در سه بعد کار های شان را آغاز نمودند:

۱- تخریب پایگاه قدرت "زمانشاه" در داخل افغانستان

۲- نابود نمودن متحدین "زمانشاه" در عرصه بین المللی و منطقه

۳- ایجاد درد سر های منطقه بی و مرزی با همسایگان

۱- تخریب پایگاه قدرت "زمانشاه" در داخل افغانستان:

انگلیسها هر چند تا زمان "زمانشاه ابدالی" در تماس مستقیم با افغانستان قرار نداشتند، مگر با آنها از طرق مختلف میدانستند که دولت "درانی" یک سلطنت متمرکز فئودالی است که ایجاد، استحکام و بقای حاکمیت خویش را مرهون تأیید و همکاری خوانین بزرگ و رؤسای قبایل می باشد. این نوع سلطنت خلاف سلطنت های مشروطه پارلمانی، استبدادی و مطلقه که منشای حاکمیت آنها به صورت عمده به تأیید و یا تردید چند خان و رئیس قبیله هیچ ارتباطی ندارد، به اراده و تبتانی خوانین و رؤسای قبایل به میان آمده و با توافق آنها می تواند ادامه پیدا نماید، وبه همان سان روی گردانیدن خوانین و رؤسای قبایل از آن دولت می تواند حکم زوال آن را داشته باشد.

اجماع و تمرکز اراده خوانین همان طوری که در ۱۷۴۷ میلادی باعث به وجود آمدن دولت "درانی" در افغانستان گردید، به همان سان در ۱۷۷۲ میلادی یعنی تخت نشینی "تیمورشاه ابدالی" نقش درجه اول بازی نمود. به همین سان وقتی "زمان شاه ابدالی" بعد از درگیری با برادران زمام امور را در دست گرفت، حمایت مجموع خوانین و به خصوص پشتیبانی سردار "پاینده محمد خان" که به لقب "سرفراز خان" مفتخر بود، در رسیدن به قدرت و پادشاهی

رول بس عمده داشت. به خصوص وقتی می بینیم که نیروهای ضد "زمانشاه" وقتی در همان اوایل به غرض حمله بالای کابل به راه می افتند، و شخص سردار "پاینده محمد خان" با لشکر قومی خویش از آنها بریده و به "زمانشاه" می پیوندد و با این پیوستن در حقیقت "زمانشاه" را بر اریکه قدرت استوار می سازد، نقش و رول خوانین در ایجاد و دوام قدرت یک پادشاه در سیستم "سلطنت متمرکز فئودالی" به خوبی هویدا می گردد.

در آن سیستم با تمام امتیازاتی که برخی از مؤرخین برای آن ردیف کرده و حتا گاهی آنرا نمودی از دموکراسی قبیله بی و اشرافی دانسته اند – در اینجا آگاهانه به این بحث داخل نمی شویم – بزرگترین کاستی و عیب آن بازیچه شدن شخص پادشاه در مقابل مجلس و یا جرگه اشراف می باشد. به خصوص وقتی شاهی تازه به قدرت رسیده باشد و پای حریفان مقتدری نیز در میان باشد، "شاه" بی صلاحیت ترین فرد در بین مجموع قدرتمداران گردیده در تمام وقت باید متوجه باشد که هیچ یک از پایه های قدرت از وی نرنجد. دشواری این امر زمانی چند چندان می گردد که بدانیم خوانین و رؤسای قبایل نیز همواره با همدیگر در جنگ و مناقشه قرار داشته و هر یک از شاه می خواست تا حافظ منافع وی باشد در غیر آن جدائی از "شاه" همان شمشیر "داموکلس" ی بود که بر گردن شخص پادشاه آویخته بود. تا جائیکه تجربه نشان داده بود خوانین و رؤسای قبایل نیز وقتی روی علت خاصی از "پادشاه" رنجیده خاطر می گردیدند، به صورت عموم تصمیم جدائی و عقب گرد خود را زمانی ابلاغ و در عمل پیاده می نمودند که میدان جنگ می بود. یعنی سپاهی را که زیر رایت شخص "الف" داشتند، از وی جدا نموده در خدمت شخص "ب" قرار می دادند. این طرز العمل بادر نظر داشت قابل خرید بودن تمام خوانین و رؤسای قبایل در حقیقت ده ها "پاشنه آشیلی" بود که در ارتش آن گونه شاهان وجود داشت.

"زمانشاه ابدالی" که به نیکوئی بر این ضعف و کاستی آگاهی داشته و از جانب دیگر می دانست لشکری را که مجبور به پرداخت مصارف آن است تا زمانی می تواند از وی باشد که خوانین و رؤسای آنها با وی همراه هستند، در صدد آن شد تا "سلطنت متمرکز فئودالی" درانی ها را به نوع دیگری از سیستم پادشاهی مبدل نماید. تغییر به یک سلطنت مشروطه که هیچ مطرح نمی توانست باشد، باقی می ماند دو نوع دیگر آن یعنی "شاهی مطلقه" و "شاهی استبدادی".

مشکل "زمان شاه ابدالی" عدم آمادگی برای هر دو تغییر در دو جهت دیگر بود. یعنی نه کار لازم برای ایجاد یک "سلطنت مطلقه" در آنجا صورت گرفته بود و نه هم تدارک لازم به غرض ایجاد یک "سلطنت استبدادی".

"شاهی مطلقه" که بر پایه های "حق الهی" پادشاه استوار می باشد، به پادشاه حیثیت "سایه خدا" را بخشیده تمام اتباع آن کشور حرف پادشاه را به مثابه "سایه خدا" و فرمان الهی پذیرا می گردند. برای رسیدن به چنین حالتی ضرورت ایجاد می نماید تا در کنار و حتا در عوض طبقه فئودال، قشر روحانی در یک تباری تاریخی و دراز مدت با طبقه حاکمه و نماینده سیاسی آن شخص شاه و با تحمیق توده های ملیونی یک کشور پادشاه را "سایه خدا" معرفی نموده بر اساس دساتیر دینی اطاعت از وی را امر لازم و اجتناب ناپذیر معرفی نمایند. کاری بس دشوار که باید با حوصله صورت پذیرفته و زمان لازم را برای آن داشت.

در حالی که برای "شاهی استبدادی" چه از نوع منور آن و چه از نوع سیاه و تاریک آن، شاه به غیر از دم شمشیر خود و عساکر آماده و سر سپرده اش به هیچ کس دیگری نیازمند نمی باشد. در چنان نظام هائی چه از نوع "سلطان محمود غزنوی" و "لوئی چهاردهم" و چه هم از نوع "چنگیزخان مغول" و یا "آتیلای" معروف به "بلای آسمانی"، پادشاه نه به این خان و آن رئیس قبیله وابستگی دارد و نه هم به تائید چند مولوی و یا مجتهد. مشکلات را با دم شمشیر و با بریدن حلقوم مخالف حل نموده، در اساس پایه لشکر را بر اساس وفاداری مطلق به شخص شاه بنیان می گذارند

نه وابستگی به این ویا آن خان ویا قبیله. این چنین نظامی اولتر از همه به ارتش واردوئی نیازمند است که متعهد به شخص شاه باشد، بدان معنی که فردی برخاسته از قبیله معینی در عوض آنکه خود را مدافع منافع قبیله بداند و حاضر باشد تا جانش را در راه سیادت قبیله ویا قوم فدا نماید، خود را مدافع منافع شخص شاه دانسته برای بقای پادشاه حاضر باشد تا بر روی برادر و عضو قبیله اش هم شمشیر بکشد. میرهن است که در آن شرایط "زمان شاه ابدالی" از چنان اتوریتة برخوردار نبود. نوع دیگری نیز از حاکمیت استبدادی وجود داشته که شاه با تکیه بر دم شمشیر بران خویش، برای خود "حق الهی" سلطنت به دست می آورد. امری که امیر جلاد" عبدالرحمن خان" و خاندان "نادر غدار" آنرا متحقق ساختند. (استبدادی مطلقه)

نوشتیم که "زمان شاه ابدالی" می خواست تا نوع حاکمیت "متمرکز فئودالی" را به یکی از اشکال دیگر آن تغییر دهد. این تغییر که در نفس خودش انقلابی در درون طبقه حاکم تلقی شده و خوانین و رؤسای قبایل را از حاکمیت بلا منازع آنها در پادشاه سازی محروم می ساخت، مسلماً نمی توانست از طرف آنها بدون مقاومت مورد قبول قرار گیرد. "زمان شاه ابدالی" با وجود آنکه رویهمرفته جوان بود و تجربه طولانی زمامداری نداشت این را به نیکوئی می دانست که باید در این تغییر دل بزرگان قوم را از خود نرنجاند. چنانچه در رابطه با شخص سردار "پاینده محمد خان" از هیچ گونه احترامی دریغ نمی ورزید. مگر احترام شخصی قایل شدن چیز است و در زیر دندان های خورد کننده یک سیاست قرار گرفتن امر دیگر.

"زمان شاه" با تمام احترامی که به خوانین و به خصوص شخص سردار "پاینده محمد خان" می گذاشت، وقتی تصمیم گرفت، تا امتیازات خاص خوانین را از بابت تهیه عسکر قطع نموده و آنها را مجبور سازد تا لشکر را مطابق به روحیه سلطنتی و وفادار به شخص شاه تربیت نمایند و نقش رؤسای قبایل را در رهبری ارتش شاهی از میان بردارد، نمی توانست با پایه های قدرتش یعنی خوانین در جنگ نیفتد. هر دو طرف با آنکه به طبقه حاکمه تعلق داشتند مگر تضاد منافع طبقاتی وحدت آنها را به هم زده، مبارزه بین آنها را به مقام آشتی ناپذیری رسانید.

مبارزه بین "زمان شاه ابدالی" و وزیرش "رحمت الله خان" در یک طرف و تقریباً مجموع خوانین در طرف دیگر. تا اینجا با در نظر داشت ماهیت دولت "درانی" کدام چیز جالب و بکری به نظر نمی خورد چه در تمام ادوار اتفاق افتاده که شاه در همچو نظامی با پایه های قدرتش در تقابل خونین قرار گیرد. گاهی پیروز از آن بیرون شود و زمانی هم جانش را بر سر خواسته اش ببازد. آنچه در این میانه از اهمیت بسزائی برخوردار است، اول موجودیت یک شخص کاملاً بیگانه در ترکیب خوانین است و در ثانی تسجیل نقش مجلس خوانین در ایجاد یک پادشاهی مطابق میل آنها.

به این دو قضیه اندکی از نزدیک نظر می اندازیم تا باشد نقش افراد در تاریخ بدون حب و بغض علی و عمر مشخص گردد.

- فردی را که به احتمال قریب به یقین باید اولین جاسوس انگلیس در افغانستان دانست و تا امروز از سوابق آن هیچ گونه اطلاع دقیقی در دست نیست و در حالی که اکثر مؤرخین وی را یک روحانی هندی معرفی می دارند، عده ای دیگری از مؤرخین ادعا دارند که وی شخص تاجری بوده است، می توان گفت دفعه‌تاً در اوج اختلافات دولت درانی با انگلیسها وقاجاری ها در قندهار پیدا شده در کمترین فاصله زمانی مورد احترام، اعتماد و مشورت تمام سران قبایل قرار می گیرد. این شخص که "میا غلام محمد" نام دارد، و تازه واردیست در شهر قندهار، اگر در امور مذهبی ویا کدام مسأله فرهنگی - اجتماعی در کشور عقب مانده مانند افغانستان آنروز شهرت به هم رسانده و مرکز مراجعات مردم قرار می گرفت، نمی توانست زیاد مایه حیرت ویا گمان بد گردد. هر چند در کشوری مانند افغانستان و شهری

مثل قندهار که زیاد با بیگانه‌ها زود جوش نیستند، در همین زمینه‌ها نیز چنان شهرتی قابل مکتب می‌باشد، مگر در مسأله ترتیب یک کودتا علیه پادشاه پر قدرتی مثل "زمان شاه ابدالی" که نباید از این گوش تا گوش دیگر کسی خبر شود، یک شخص تازه وارد و تقریباً برای مردم ناشناس مورد مشورت قرار گرفتن و حتا خانه‌وی به مثابه مرکز تجمع و قرارها مورد استفاده قرار گرفتن، کاری نیست که بتوان به سادگی از آن گذشت. زیرا صرف نظر از آنکه سران قبایل روی کدام اساساتی بر آن فرد مجهول الهویه اعتماد نموده‌اند و حیات و ممات‌شان را در دست وی گذاشته‌اند، برای تازه‌واردی چه یک عالم دینی و چه هم یک تاجر امتعه‌اندی، چه چیز باعث می‌گردد تا به تعبیر پادشاه در یک کشور بیگانه علاقه مند شده در توطئه بس بزرگ سهم گرفته باجان خویش بازی نماید.

به عبارت دیگر، اگر سردار "پاینده محمد خان" و خوانین یازده گانه دیگر انگیزه حرکت و تقابل‌شان را در سیاست‌های "زمان شاه ابدالی" می‌یافتند انگیزه حرکت و حمایت "میا غلام محمد خان" هندی در ضدیت با "زمانشاه ابدالی" چه بوده است؟ پول، مقام، مذهب و یا چیز دیگری؟

با حرکت از این منظر است که با قاطعیت می‌توان حکم نمود:

"میا غلام محمد هندی" اولین جاسوس شناخته شده انگلیس است که به غرض تخریب بنیان افغانستان از طرف استعمار انگلیس به افغانستان آمده است.

باز هم با حرکت از همین حکم می‌توان گفت:

هرچند سندی دال بر جاسوس انگلیس بودن سردار "پاینده محمد خان" در دست نیست، مگر با آنهم وی اولین فرد "خاندان بارکزائی" است که حامل و مجری سیاست‌های استخباراتی و استعماری انگلیس بوده است. عملی که بعد‌ها در خانواده و قبیله‌اش بارها اتفاق افتیده، جاسوس شدن بین آنها به افتخار استحاله یافت.

- نکته دوم در محتوای قرارداد و فیصله ایست که آن دوزاده نفر بین خود به امضاء می‌رسانند. آنها به توافق می‌رسند:

۱- "زمانشاه" را از سلطنت خلع و نزد خود زندانی نگهدارند

۲- سردار "رحمت الله خان" وزیر "زمانشاه" را به قتل برسانند

۳- برادر تنی "زمانشاه" یعنی شاهزاده "شجاع الملک" را به پادشاهی برسانند

۴- از آن به بعد مجلس خوانین شاه را برگزیده در هر زمانی که خواسته باشند همان مجلس وی را عزل نیز نمایند.

در همین رابطه سر جان ملکم معروف در سومین نامه خود عنوانی "هانری دنداس" رئیس استخبارات کمپنی هند شرقی چنین می‌نگارد:

"... اخبار مکرری که از دربار اعلیحضرت زمانشاه رسیده است حاکی است که شاه درانی اخیراً (۱۲) نفر از رؤسای اقوام را به جرم ارتباط مخفی آنان با برادر مفوررش که در دربار ایران است به قتل رسانیده و این قوام خشونت آمیز در بین اقوام افغان که مقتولین به آنان منسوب اند باعث شورش شدید شده است. ظواهر امر نشان می‌دهد که در حال حاضر حفظ آرامش کشور و همچنین جلوگیری از پیشرفت پادشاه ایران بیش از پیش زمانشاه درانی را مشغول داشته که فکر حمله به هندوستان را بکند" (نامه‌های سیاسی سفیر بریتانیا در ایران، ترجمه احمد توکلی، نامه سوم، صفحه ۱۰)

از محتوای گزارش رسمی آن جاسوس کارکنسته انگلیس که می‌توان ویرا بنیان‌گذار اولین هسته استخباراتی انگلیس در سطح دو کشور افغانستان و ایران به شمار آورد، بر می‌آید که توطئه علیه "زمانشاه ابدالی" به تحریک و حمایت از شاهزاده "محمود" پسر دیگر "تیمورشاه" که آن زمان در دربار ایران پناهنده شده و بندگی شاه قاجار را پذیرفته

بود و خواهر زاده سکه سردار "پاینده محمد خان" بود ، صورت گرفته مسأله انتخاب "شجاع الملک" فقط ظاهر قضیه بوده است.

به خاطر آنکه دیده شود جنگ سالار معروف "فتح خان" و پدرش از چه کسی در مقابل "زمانشاه" دفاع می کردند، قسمت هائی از نامه های آنها را عنوانی "فتحعلی شاه قاجار" می آوریم باشد، انگیزه های حمایت سیستانی خاین از آنها بیشتر در روشنی قرار گیرد:

قسمتی از نامه شاهزاده "محمود ابدالی" عنوانی پادشاه قاجاری ایران:

**" جز استان توام در جهان پناهی نیست**

و بعد چون همیشه درگاه خلیق پناه سلاطین صفویه ملاذ و ملجاء سلاطین خوارزم و بلخ و بخارا و افغانه و اوزبکیه بوده و اکنون نیز امید ما بندگان بدین دولت جاوید عدت است، روی به درگاه جهان پناه اعلی آورده ام و مستدعی شرف حضور و زیارت وجود مبارکم." ( تاریخ روضة الصفاى ناصری، جلد سیزدهم ، صفحه ۷۴۴۸)

این هم قسمت هائی از نامه "زمانشاه ابدالی" در پاسخ به نامه "فتحعلی شاه قاجار" عنوانی شخص وی:

" ... بدین مصداق از ملاحظیات مطالب متغایر ارباب دول مزاج و هاج شهنشاه باعز و علای ما بروی همت و حوصله از استماع اکثر مباحث و حوادث متفکر و متغیر نمی گردد اما چون قوت استکشاف ادب و قدرت استدراک سبب دانمأ شایسته طبایع سخن سنجان و خاصه منظور نظر سلاطین با تاج و نگین است بدین علل که افهام صورت ارقام پیام پادشاه قلیل اعتبار فتحعلی شاه قاجار عاری از مراتب تسطیر فن ادب و مبری از لیاقت خطاب شهنشاه با عز و حسب بوده و علی العجالت به پیشگاه و الامرتبت ما کسب افتخار نموده بتقدیم رسیده است... " ، " .... در سایه عزت و استعلا بسلاطین بافر و تمکین دودمان علویت نشان ما پناه آورده و بحماییت و رعایت خواقین شریعت آنین این سرزمین محل اسایش و مقام پرورش نیکو دریافته اند و فی الحال از شکنج عقوبات دراز دستی فرماندار نا هنجار قاجار در نواح خراسان فتنه بر پا و حکام کرویو احتشام از حرکت غاصبانه بستوه آمده اتراک و ایلات از این طرف بکرات استمداد همی جویند....." ، " ... چون احدی را حق اندک استملاک از قدیم الایام بر بلاد و مضافات ما نبوده و نمی باشد اگر در حدشناسی حدود محدودۀ مقطوعه کماکان کسی را فهم و فراست حق شناسی در سر نباشد و از فکر معارک پونی و مدارک جوئی انصراف نورزد ما از روی اجترا دست به کارد تیز و خنجر ستیز خواهیم برد و آنچه کار شمشیر در انیه بحیله و تزویر قاجاریه برنخواهد گشت... " ( درة الزمان صفحه های ۱۴۱ و ۱۴۲)

این بود دو نمونه از دو بر خورد متضاد فرزندان "تیمورشاه درانی" مقابل پادشاه قاجاری ایران. اختلاف دو کرکتر و دو شخصیت تنها در نوشتن دو نامه خلاصه نمی گردد در حالی که اولی در پیشاپیش قشون قاجاری به مانند "دوست محمد خان ها"، "ببرک ها" و "کرزی ها" به کشتار خلق ما دست می یازد ، دومی در سنگر دفاع از وجب به وجب خاک کشور دمی نیاسوده ، هشت سال آزار به گفته اکثر مؤرخین پا از پشت زمین نمی گذارد، وقتی می بینیم که سردار "پاینده محمد خان" و فرزند جنگ سالارش "وزیر فتح خان" از افرادی مانند "محمود" به دفاع بر می خیزند و با دفاع خویش ننتها "زمانشاه ابدالی" را از اریکه قدرت به زیر می کشند بلکه کشور را ویران سم ستوران اجنبی ساخته آنرا پارچه پارچه می نمایند، به جز ننگ تاریخ چه می ماند که انسان نثار قدم نا میمون آنها نماید؟

از آن زشت تر ، ارتجاعی تر و خاینانه تر دفاعیست که در قرن بیست و یک از یک جنگ سالار و خاین به میهن صورت می گیرد. دفاعی که سیستانی میهن فروش و جنایتکار از "کینگ میکر" خود می نماید انسان را بدان اندیشه

می اندازد که نکند این انسان شرف باخته سوگند خورده باشد که تا عمر دارد از هر چه آدم خاین در تاریخ گذشته است به دفاع برخیزد. در غیر آن کدام یک را می توان اشتباه و از روی کراهت دانست، دفاع از "دوست محمد" وطن فروش را و یا از ببرک همزادش را؟ دفاع از نوکر اجنبی "وزیر فتح خان جنگ سالار" را و یا دفاع از "احمد شاه مسعود" همزادش را؟ دفاع از "نواب زمان خان" خاین را و یا دفاع از کرزی مزدور را؟  
ادامه دارد

(۱) سرخی نشیمن گاه= کنایه از سابقه عضویت در هیأت رئیسه "شورای انقلابی"